



پیغام عشق

قسمت هزار و دوم





خانم بہار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش دوم

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ ممرِ

تش ممر می بینی و او مستقر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

-ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور

-مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشمِ حسّی من ذهنی به نقشِ فکریایی که در این لحظه از ذهن می گذرد توجه کرده و با جدی گرفتن افکار و واکنش نشان دادن به آنها افسرده و منجمد می شود. تو فقط فکرها را می بینی، با آنها یکی شده و در ذهن حرکت می کنی، در حالی که زندگی در این لحظه مستقر است و تو به منبع و بستری که فکرها از آن برمی خیزد توجه نکرده و با آن یکی نمی شوی.

این دویی اوصاف دید احوال است
 ورنه اول آخر، آخر اول است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹
 -احوال: لوچ، دوبین

این دیدن براساس فکرهای گذرا و اقل از خصوصیات من ذهنی ست و باعث دوبینی می شود؛ [ما با من ذهنی دیگران را به صورت من ذهنی می بینیم و یک خدای توهمی هم می سازیم و او را می پرستیم. درحالی که در این لحظه خداوند ثابت و مستقر است و ما نیز از جنس او هستیم. اول و آخر یکی ست، به این معنی که انسان اول از جنس خدا بوده بعد از خروج از من ذهنی نیز از جنس خداست.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳
 -«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر...» [یعنی انسان از جنس هشیاری ست ولی در بافت ذهنی گیر افتاده است.]

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

این مطلب چگونه روشن می‌شود؟ از رستاخیز و زنده شدن به خدا. رستاخیز را جست‌وجو کن یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کن، به او زنده و از من ذهنی‌ات جدا شو و بگذار قیامت بشود. با سبب‌سازی و ابزارهای من ذهنی راجع به رستاخیز و چگونگی زنده شدن به خداوند بحث و جدل نکن.

شرط روز بعث، اول مُردن است
ز آنکه بعث از مُرده زنده کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

نخستین شرط رستاخیز، مُردن نسبت به من ذهنی است، به عبارت دیگر رستاخیز تدریجی کوچک کردن من ذهنی است. چراکه بعث، زنده کردن مُرده من ذهنی به حضور است.

جمله عالم زین غلط کردند راه
 کز عدم ترسند و، آن آمد پناه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را مجدداً از جنس خداوند می‌کند و در معرض نسیم جان‌بخش قضا و کن‌فکان قرار می‌دهد.

از کجا جوییم علم؟ از ترک علم
 از کجا جوییم سلیم؟ از ترک سلیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳
 -سلیم: صلح، آشتی

علم واقعی را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از فضای گشوده‌شده و ترک علم و سبب‌سازی من‌ذهنی. صلح و آرامش را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترک آرامش‌ذهنی.

از کجا جوییم هست؟ از ترک هست
 از کجا جوییم سیب؟ از ترک دست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴

هستی و حس وجود را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترک هستی من‌ذهنی، از ترک پریدن از فکری به فکر دیگر، از ترک تایید مردم و ترک برتری نسبت به دیگران. سیب که در این جا نماد برکات زندگی، عشق، آرامش و... است را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترک دست و ابزارهای من‌ذهنی، یعنی ما با سبب‌سازی ذهن دنبال عشق نرویم چراکه تنها با فضاگشایی می‌توانیم به خداوند برسیم.

هم تو تانی کرد یا نعم المعین
 دیده معدوم بین را هست بین
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵
 -نعم المعین: یاور نیکو

خداوندا، ای بهترین یاور، فقط تو می توانی چشم «معدوم بین» و هیچ بین من ذهنی ما را، «هست بین» و خدایین فرمایی و عینک های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری.

دیده یی گو از عدم آمد پدید
 ذات هستی را همه معدوم دید
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶
 -معدوم: نیست شده، نیست و نابود

دیده ای که از هم هویت شدگی ها به وجود می آید، همه چیز از جمله ذات خدا را معدوم و هیچ می بیند.

ز اندرونم صد خاموش خوش نفس

دست بر لب می زند یعنی که بس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۱

-خوش نفس: آنکه دم و نفس او مبارک است؛ خیرخواه، خوش طینت، شیرین کلام.

زیرا از درونم زندگی خوش نفس دست بر لب می گذارد که دیگر بس است. خاموش باش و با ذهنت حرف نزن.

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می جوید تو را، جو را مجو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

فضاگشایی و خاموش بودن نسبت به ذهن مانند دریاست و سخن گفتن با من ذهنی مانند جوی آب. دریا تو را می جوید بنابراین تو فضا را بگشا و به دریای زندگی وصل شو و جوی من ذهنی را جست و جو نکن.

از اشارت‌های دریا سر متاب
ختم کن، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۳
-وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: به راستی که خداوند به راستی و درستی داناتر است

فضا را بگشا، آرام باش و از پیغام‌های زندگی که از درونت می‌آید سرپیچی مکن. من ذهنی را تمام کن و خاموش باش چراکه «خداوند به راستی و درستی داناتر است.»

همچنین پیوسته کرد آن بی ادب
پیش پیغمبر سخن زان سردلب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۴

خلاصه آن جوان بی ادب در حضور پیامبر با من ذهنی‌اش پیوسته سخنان بیهوده می‌گفت. [درست مثل ما که در پیشگاه خداوند مرتب با من ذهنی‌مان حرف می‌زنیم، به خداوند گوش نکرده و ساکت نمی‌شویم.]

دست می دادشِ سخن، او بی خبر
که خبر هرزه بود پیشِ نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۵
-دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن

آن بی ادب مرتب با من ذهنی اش سخن می گفت و خبر نداشت که سخن و خبر من ذهنی که بر اساس سبب سازی و همانیدگی هاست در مقابلِ بینش فضای گشوده شده و هشیاری نظر هیچ ارزشی ندارد.

این خبرها از نظر خود نایب است
 بهر حاضر نیست، بهر غایب است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۶

خبرها در واقع جانشینی برای دیدن رویدادهاست و برای حاضران نقل نمی‌شود بلکه برای غایبانیست که شاهد رویداد نبوده‌اند. [هر خبری که با من ذهنی گفته می‌شود بیانگر وجود هشیاری دیگری به نام نظر است و به درد کسی می‌خورد که در این لحظه به زندگی زنده نیست، اگر انسان فضا را باز کند به خبرهای من ذهنی نیازی ندارد.

اگر شما در خبرهای ذهنی هستید و براساس همانیدگی‌ها حرف می‌زنید، در واقع به زندگی زنده نیستید، فقط می‌گویید یک زندگی وجود دارد و فعلاً از آن غایب هستید.]

هر که او اندر نظر موصول شد
این خبرها پیش او معزول شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷
-معزول: عزل شده

هر کسی فضا را باز کند، به خداوند وصل شود و با دید نظر ببیند خبرهای من‌ذهنی در پیش او از اعتبار می‌افتد و آن‌ها را دور می‌اندازد.

چونکه با معشوق گشتی همنشین
دفع کن دلالگان را بعد از این
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۸

برای مثال، همین که تو به معشوق خود رسیدی و با او همنشین گشتی دیگر به واسطه‌ها نیاز نداری و طبعاً آنها را باید کنار بگذاری. [وقتی انسان به خدا زنده می‌شود دیگر به من‌ذهنی و حرف‌هایش نیازی ندارد.]

هر که از طفلی گذشت و مرد شد

نامه و دلاله بر وی سرد شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۹

مثال دیگر، هر کس از مرحلهٔ کودکی بگذرد و مرد شود، نامه و واسطه در نظر او از اعتبار می‌افتد. [وقتی ما به خدا زنده می‌شویم دیگر این دلاله ذهن به درد نمی‌خورد و ما مستقیم به خدا وصل هستیم. در قدیم رسم بر این بود که گاه دختر بچه‌ای را به عقد و نکاح پسر بچه‌ای درمی‌آوردند و آن دختر را تا سن ازدواج پسر از او نهان می‌داشتند و پسر نمی‌توانست دختر را ملاقات کند. بلکه واسطه‌ای میان آن دو رفت و آمد می‌کرد و نامه و پیغام آن‌ها را می‌رسانید. و چون وقت ازدواج فرامی‌رسید نامه و واسطه خودبه‌خود کنار می‌رفت.]

نامه خواند از پی تعلیم را
حرف گوید از پی تفهیم را
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۰

عارفان و بزرگان برای تعلیم و ارشاد شاگردان حرف می‌زنند و برای تفهیم آن‌ها نکات مختلف را بیان می‌کنند.
[به‌عنوان مثال حرف‌هایی که در برنامه گنج حضور گفته می‌شود برای تعلیم و تفهیم است و به تنهایی برای زنده شدن به خدا کافی نمی‌باشد. ما باید فضا را باز کنیم و عملاً به خداوند زنده شویم و درک کنیم هرچه که ذهن نشان می‌دهد دلّاله است و باید دور انداخته شود.]

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کان دلیل غفلت و نقصان ماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیش بینایانی چون مولانا و قرین اصلی، خداوند، با من ذهنی حرف زدن خطاست. چراکه بینا و دانای اصلی زندگی است و این تندتند حرف زدن دلیل بر ناآگاهی، غفلت و نقص من ذهنی ماست.

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

ساکت کردن ذهن و خاموش ماندن در پیشگاه خداوند و انسان‌های زنده شده به خدا به نفع توست. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده است.

گر بفرماید بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

اگر فضا را باز کردی و زندگی گفت: «حرف بزن و خودت را بیان کن.» تو خوب و گزیده و اندک بگو. نه این که با گفتن زیاد دوباره من ذهنی را بسازی و براساس سبب‌سازی من ذهنی سخن بگویی.

ور بفرماید که اندر گش دراز
همچنین شرمین بگو، با امر ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴
-شرمین: شرمناک، باحیا
-با امر ساز: از دستور اطاعت کن

و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن، تو امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و اقرار به ندانستن در من ذهنی حرف بزن.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرا می گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی بردار چرا که حضرت حق سراپا رحمت است.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

[مولانا از زبان خدا به انسان می گوید:] من به بازگشت تو به من ذهنی و به اشتباه تو نگاه نمی کنم، بلکه رحمت ایزدی که پیوسته و پر و کامل است را بر جانت می ریزم و به تو کمک می کنم تا به بی نهایت من زنده شوی.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

من به بدعهدی و سست ایمانی ات نگاه نمی کنم که پیمان الست را فراموش کردی و یادت رفت از جنس من هستی و به من ذهنی چسبیدی، بلکه در این لحظه چون با فضاگشایی مرا یاد می کنی از روی گرم و بخشش بیکرانم تو را مورد عنایت و لطف قرار می دهم.

ای بسا دولت که آید گاه گاه
پیش بی دولت، بگردد او ز راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

چه بسا هر لحظه خداوند با برکاتش به انسان رو کند، اما او به علت مشغول بودن در سبب سازی ذهنی و خواستن زندگی از همانیدگی ها خدا را دفع کرده و به سوی بدبختی برگردد. او فضا را می بندد و کمک خداوند را رد می کند.

ای بسا معشوق کاید ناشناخت
پیش بدبختی، نداند عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۲

و چه بسا معشوق، خداوند، پیش عاشق نگون بخت می آید اما او با من ذهنی اش نمی تواند زندگی را بشناسد و با
فضاگشایی با او عشق بازی کند.

تنظیم کننده متن: بهار
گوینده: بهار



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش سوم

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پران تر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

اگر سؤال نکنی، گنج حضور و وصل شدن به خدا را زودتر کشف خواهی کرد. اگر فضا را بگشایی و صبر کنی
پرنده صبر از همه پرندگانِ دیگر تیزتر پرواز می کند و تو را زودتر به مقصود می رساند.

ورِ پیرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

اما اگر سؤال کنی و به سبب‌سازی در ذهن مشغول شوی، دیرتر از فضای ذهن خارج می‌شوی. و این کار آسان
یعنی رفتن به فضای یکتایی، از بی‌صبری تو سخت و مشکل خواهد شد.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر با کسی همانیده باشی، قصد دانشمند کردن او را داری و می‌خواهی به او یاد بدهی چگونه زندگی کند و چه
فکرها و اعمالی از او سر بزند. اما با این کار، خود را بدخو و خالی از حیات خواهی کرد.

مرده خود را رها کرده‌ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

این نادان، مُرده من ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مُرده دیگران است و قصد دارد مرده بهتری از آن‌ها بسازد.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم و ای عقل من، تاکنون برای دیگران نوحه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، پس از این بنشین به حال خودت گریه کن و نگران دیگران نباش.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلّال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، در جان تو، هیچ بیماری و مرضی بدتر از این که یک تصویر ذهنی کامل از خود ایجاد کرده‌ای و خود را عاقل و دانشمند می‌پنداری، وجود ندارد.

از دل و از دیدِ هات بس خون رود
تا ز تو این معجِبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

باید از دل و دیدِ هات، چندان خون برود یعنی بسیار زحمت بکشی تا اینکه خوی خودخواهی و پندارِ کمال از تو بیرون برود.

علت ابلیس انا خیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

مرض شیطان این بوده است که حاضر به خم شدن و تسلیم در برابر خداوند، نشده و می گوید: من از انسان برتر و بهتر هستم. بدان که این مرض در من ذهنی هر یک از آدمیان است.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
 بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱
 -نتان: نتوان

زندگی دو راه دارد؛ یا صبر و یا شکر. اما بدون مرکز عدم و چشمان خداوند این دو روش را نمی توان دید.
 [از لحاظ ساختاری، من ذهنی دائماً طلبکار است و گمان می کند اگر همانیدگی ها را زیاد کند، به زندگی می رسد،
 اما باوجود این که گاهی موفق به دست یابی به همانیدگی ها شده و گاهی هم نمی شود، درنهایت احساس بدبختی
 می کند و عاملش را شانس و سبب های بیرونی می داند. درحالی که انسان فضاگشا می داند زندگی از درون او آغاز
 می گردد.]

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کسی در اثر کاهلی من ذهنی، پندهای مولانا را بشنود و دوباره من ذهنی را ادامه بدهد، بی شکر و بی صبر می ماند و به ناچار پای جبر را می گیرد و می گوید من نمی توانم تغییر کنم و مجبورم در این وضعیت بمانم.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کسی که به جبر متوسل شود خود را بیمار می کند تا سرانجام همان بیماری من ذهنی او را در قبر ذهن می کشد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰
-لاغ: هزل و شوخی؛ در اینجا به معنی بددلی است.
-رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیامبر (ص) فرمودند: [انسان به عنوان امتداد خدا و هشیاری حضور بیمار نیست]، اما اگر کسی از طریق
سبب‌سازی و مسئله‌سازی در ذهن، بیهوده خود را به مریضی بزند، آنقدر درد ایجاد می‌کند که سرانجام چون
چراغی خاموش می‌شود.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

ما همین مقدار گفتیم، حال تو برو خودت فضاگشایی کن و بگذار فکرها از درونت بالا بیاید. اما اگر مرکزت جامد است و نمی‌توانی فضا را باز کنی، در این صورت ابیات مولانا را تکرار کن.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶
-اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر یعنی فضاگشایی و خواندن ابیات مولانا که فکر حقیقی را در آسمان درون برمی‌انگیزد و به «اهتزاز»
درمی‌آورد. پس ذکر ابیات مولانا را خورشید من‌ذهنی افسرده‌ات قرار بده تا آن را به جنبش درآورد.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷
-خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای کسی که هر دویمان یک خواجه و سرور داریم، عامل اصلی که در زنده شدن به زندگی به ما کمک می کند،
جذبه زندگی ست. اما تو روی خودت کار کن؛ صبر و فضاگشایی را پیشه خود ساز، در انتخاب قرین دقت کن و از
حبروسنی کردن دیگران پرهیز.

زانکه ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خورد جانبازی بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

زیرا رها کردن کار شبیه ناز کردن و حس عدم نیاز به خداوند است. و ناز چگونه ممکن است شایسته مقام مردن نسبت به من ذهنی باشد؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مدام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

ای جوان، با ذهنت نیندیش که اعمالت قبول و یا رد است، بلکه پیوسته فضا را باز کن و امر و نهی زندگی را اجرا کن. زندگی خود به تو الهام می کند چه کاری انجام دهی و چه را انجام ندهی.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰
-عش: آشیانه پرندگان

[اگر پیوسته روی خودت کار کنی] ناگهان به عنوان پرنده جذبه از آشیانه ذهن می پری. و اگر صبح حضور را دیدی، آن گاه شمع ذهن و سبب سازی آن را خاموش کن.

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱-
-گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

وقتی چشم‌ها به وسیله هشیاری نظر نافذ شوند، درحقیقت این نور زندگی ست که از تفاوت‌های سطحی مانند رنگ، دین و باورها می‌گذرد و در پوستِ من‌ذهنی، مغز یا زندگی را در انسان‌ها می‌بیند.

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره، گل بحر را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲
-بحر: دریا

چنین دید نافذی، در هر انسانی خورشید بقا را می بیند، و می داند که هر انسانی، پتانسیل زنده شدن به خداوند را دارد. او در هر قطره، در هر انسان، دریای بی نهایت زندگی را می بیند.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی (ع) در قدس، دری کوچک ساخت تا شاهان و بزرگان بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. [به عبارتی خداوند دوزخ من‌ذهنی را می‌سازد تا من‌های ذهنی گردن‌کش، به‌جای سبب‌سازی ذهن به زندگی روی آورده و در برابر او تسلیم شوند.]

زآنکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷
-جبار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی به این دلیل آن در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو، جبار و گردن‌کش بودند و مردم را
مجبور می‌کردند تا به شیوه‌ای خاص زندگی کنند. دوزخ من‌ذهنی همان باب صغیر است تا به من‌های ذهنی
یادآور شود که به زندگی نیاز دارند و باید در برابر خداوند تسلیم شوند.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

اگرچه به واسطه پندار کمالت، خود را از خداوند و مردم بی نیاز می دانی و به همین سبب، ناز کردن از شکر هم
برایت شیرین تر است، اما تو نباید این شکر را بجوی، زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز یعنی فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز، راهی توأم با امنیت و آبادانی درون و بیرون است. ناز را رها کن
و با آن راه بساز یعنی دائماً فضاگشا باش و از سبب‌سازی، اظهار بی‌نیازی و ایجاد پندار کمال پرهیز.

اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

در راه کوچک کردن من‌ذهنی و زنده شدن به زندگی مدام با تلاش و کوشش فضا را باز کن و تا وقتی که از
ذهن جدا نشدی، از کار روی خود فارغ نشو.

هر که را دیو از کریمان وا برد
بی گسش یابد، سرش را او خورد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر کسی را که شیطان، نیروی همانیدگی جهان، از کریمانی مثل مولانا و یاران معنوی در گنج حضور جدا کند، او را بی کس پیدا می کند و مغزش یعنی زندگی اش را می خورد. برای مثال او را به غصه خوردن، کینه جویی و حسادت دعوت می کند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶
-بدست: وجب

اگر به اندازه یک وجب از یاران عشقی دور شوی، خوب بدان که این فریب شیطان است.

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

وقتی من‌های ذهنی فرم یک انسان و یا جسمی را به مرکزشان راه بدهند، سرانجام پشیمان می‌شوند و اظهار
انزجار می‌کنند.

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افگندن بود در شوره‌خاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴
-جهول: نادان

پند دادن به نادانی که در خواب همانیدگی‌ها فرو رفته‌است، فضا را باز نمی‌کند و شکایت می‌کند، مانند
بذرافشانی در شوره‌زار بی‌فایده است. [با این اوصاف، هرکس باید از خود سؤال کند که آیا ابیات مولانا روی من
اثر می‌گذارد، آیا کاربردشان را در خود پیدا می‌کنم و مطابق آن خودم را تغییر می‌دهم، یا من نیز جهول خوابناک
هستم؟]

چاک حُمق و جهل نپذیرد رفو
تخم حکمت کم دهش ای پندگو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵
-کم دهش: او را نده
-حمق: نادانی +

نادانی و جهل من ذهنی دوختنی نیست بنابراین ای پندگو، بذر حکمت و نصیحت را در زمین من ذهنی میفشان و سعی نکن یک من ذهنی تربیت شده و مهربان درست کنی، بلکه سعی کن تا از من ذهنی ات جدا شوی.

تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

